

بجیساری هم هست و حصول منقلب دو سپهر امر و باشد مرید بگیرد تهنی کبک اول و ثانی و سکون تحتانی نام  
 شهری و مدینه است و معنی خالی هم هست که در مقابل پرانت و با معنی لغت اول و ضم اول هم گفته اند  
 همیشه بروزن همیشه نام شهری است که فریدون پیوسته در ایام در انجامی بوده تهنیکا و مابین علم  
 و پهلور اکوسید تهنی و تهنک با تهنی قرشت و ما بروزن زمی و فلک است این لغت از اتباع است  
 یعنی برهنه و عریان و تهنی و خالی

### بیان طبیعت و چهارم در تهنی قرشت با یای حلی مشتمل بر هشتاد و یک لغت تهنی

تی کبک اول و سکون ثانی مختلف تهنی است که خالی باشد تیان بروزن میان و یک سر کشا و  
 بزرگ را گویند چه تیا پنج دیکت سر کشا و ده کوچک باشد تیب یا ثانی مجهول بروزن و معنی تیا  
 که عرب قلع گویند و معنی سرشته و مدحوش ولی قرار و شتاب زده هم آمده است تلبا بروزن ریب  
 بزبان زبند و بازند آهورا اکوسید و بتازی طبی خوانند تلباشس سکون شین قرشت غره و عشو و فریب را  
 گویند تیب و شب کبک اول و شین نقطه و این لغت از اتباع است همچو تار و مار و امثال آن معنی سر  
 و مدحوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده تیتال فریب و چالوسی را گویند تی تی کبک  
 پر دو فوغانی و سکون پر دو تحتانی آنچه از خیر نان بصورت مرغان و جانوران و دیگر بخت تسلی طفلان سازند و پزند  
 و بدیشان دهند و کلر باشد که مرغار ابدان طلبند و زنان پاوشاگان کیلاز را نیز گویند تیج باجم بوزن تیج  
 تیج ابریشم را گویند و پنجه که آنرا بدست از هم بکشایند و بعضی گویند پنجه بر زغای است که در وقت حلاجی کردن بر  
 درشش استاد حلاج می سپند و معنی حمیده و فشارده هم هست و امر این معنی باشد یعنی تیج و سفید رو و تیر را نیز گویند  
 که عبرتی سهم خوانند تیج با خای نقطه دار بروزن تیج هر چیز را گویند که آن تیر باشد تیداک  
 با دال بروزن پی باکت بود را گویند چه تیداک بیهودی باشد تیر بروزن میر چند معنی دارد ۱ معنی  
 و عبرتی سهم خوانند ۲ نام فرشته است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود  
 با و قلعن دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودین آفتاب است در برج سرطان ۴

نام روز سیزدهم است از پیر ماه شمس نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عید فارس میان هم  
 بنا بر قاعده کلیه ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید از روز را عید کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز  
 میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان سخن گردیده بود باین شرط صلح  
 شد که یکت کس از لشکر منوچهر بهم نیروی خویش تیری بلند از دسترس جاکه آن تیر میقتد اینجا سرحد باشد گویند آتش تیر  
 انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و اینجا سرحد شد و فارس میان از نکتبت و فلاکت نجات یافتند بنا برین در  
 روز ازین ماه جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک دانند و این روز را تیرگان جشن  
 این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی همه و همه و حجاب و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره و عطارد است  
 اوراد ویر فلک خوانند و گویند مرتبی علم و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند  
 ۸ بمعنی تنگ است که در برابرش باشد و بجزئی ضیق خوانند ۹ پیره و تار یکت باشد ۱۰ فصل پاییز و خزان  
 را گویند ۱۱ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چه خوب راست را گویند و هر چه تیری که خانه بدان پوشند و تیری  
 که در میان کشتی لغب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عساری و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و چوبی که  
 خمیر ناز بدان تنگ سازند و تیری که قنادبان شیره بقوام آورده را بآن بزنند و لت کنند و تیر تاج و تیر کز و  
 امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه حسد که در جان طلع گویند ۱۵ نام باد طاعت و ایمان و مروت  
 ۱۶ نوعی از مار است ۱۷ جنبی از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شفقین خوانند و باین معنی  
 اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ تیریز جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد  
 ۲۱ موریر گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ کل نرگس را گویند و آن کلی است معروف ۲۳ هر چه چیز که  
 از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر چه چیز که در جهت ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۵ کوله  
 توپ و تفنگ و امثال آن بود ۲۶ صواب یا بازا گویند تیراژه بازای فارسی بر وزن شیرازه و تس  
 قریح را گویند تیر است بجز اول و سخای سینه بر وزن می بست بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند  
 و بجزی ثلثه مایه خوانند و در مویذ الفضل عدد دوه که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اند و سجد همزه نیز در است  
 تیر افکندن کنایه از دعای بد کردن و طعن زدن باشد تیر سبب بابای اجد بر وزن ریشخند گری که از

رشته پنجم شتر بر تاقه ساخته باشند و آنرا شاعران در بالای قنطوره بر میان بندند و بر یکسری از زنجیر و خالوان و امثال آن  
 آویزند و زنگهار ابدان بند کنند **تیر کشش** تیر معلوم یعنی تمامی قرشت و سکون خاوشین لفظه دار تیر هوایی و **تیر کش**  
 گویند **تیر قطن** کنایه از آه مظلومان باشد **تیر خسیخ** کنایه از کوب عطار است و چیزی تیر  
 باشد مانند تیر هوایی که از آهمن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سردهند و آن در  
 هند و سمان متعارف است و هندی بان گویند **تیر سحر** کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه  
 سحری را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بدراینز گفته اند **تیرکت** بر وزن تیرکت تغییر برست  
 و آبلههایی که در دیک آب جوشان بسبب پنجه شدن گوشت یا در میان روغن جوشان بهم میرسد و بخار  
 که از پاره شدن آبه دیکت **تیر کیم** و هر لیسید و مانند آن می جسد و معنی جستن در دو جمع بهم است در **تیر**  
**تیرگان** با کانس فارسی بر وزن میجان نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند درین روز منوچهر با افراسیاب  
 صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پر تاب راه از ملک خود بمنوچهر بدد پس حکما تیری ساختند از رو  
 حکمت و در وقت طلوع آفتاب آن تیر را بر گان نهاده از جبال بلرستان بطرف مشرق انداخت  
 بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمو یافتند **تیر گردون** کنایه از آفتاب است و جواوٹ آسمانی را نیز  
 گویند و بعضی گویند عطار است **تیر کشش** بر وزن پیشکش تیر و آنرا گویند در کش صف است  
**تیرکی** بر وزن خیرکی معنی تاریکی و سیاهی اندک و معنی که در دست خاطر هم آمده است **تیرم** نفع ثالث  
 بر وزن پیغم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهین معنی باشد **تیر ماهی** یا **بیم** بر وزن **تیر ماهی**  
 نوعی از کور است و نام دروی هم است و کز و زردک را نیز گویند **تیره** بر وزن خیره تاریک و سیاه  
 خام را گویند و آب کل آلود را نیز گفته اند **تیره دست** یعنی وال ایچ و سکون سین معنی و مای قرشت  
 کنایه از دنیا و عالم است **تیره کل** با کانس فارسی بر وزن تیرول آب و شراب در آینه را گویند **تیر**  
 باثانی مجهول بر وزن پی چسب شاخ جامه را گویند که چاقون است و بال و پر مرخا را نیز گفته اند **تیر کجراول** و  
 سکون ثانی مجهول و زای لفظه دار معروف است که نفیض کند باشد و در ترکی معنی زود و تعجیل و شتاب است  
 و باثانی معروف صدای حسین که از راه پایش بر آید **تیرکت** باثانی مجهول بر وزن تیچکت تیره تیرکت

گویند و آن سبزی باشد که خورد مشهوره تیرکت و بخرنی چوبه خوانند تیزگردیدن کنایه از خشکین و قرالوسند  
 باشد تیزمخز کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جا در آیند تیزنا بانای مجهول و لون بالف کشیده  
 محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد تیسر ویر با و او بر وزن شیر کبر یعنی تیزهوش است هر ویر یعنی پیش  
 هم آمده است و بسیار تیز و حسد او تیزی را نیز گویند تیزی بجز اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و سخانی یعنی  
 عوی است و مراد از آن عوی تراوان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشانرا نازیکت و تاجیکت نیز خوانند و اسپ  
 نازیرا گویند خصوصاً در نجیب را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است تیزی خسزد  
 بایای بالف کشیده و فتح خای نقطه دارد سکون را می بی نقطه و زای هوز نام هر دو است از موسیقی تیزی راست  
 بدار می بی نقطه بالف کشیده و بسین بعضی دمای قرشت زود نام گفته است از موسیقی و آنرا گردانید نیز خوانند  
 و آن از جمله شش آفازه است که سلکت و شهنواز و گردانیه و گوشت و ماهی و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن  
 کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بسوی خود زدن کنایه از حرص و طامع بودن و  
 حرص و کشنده و طمع باشد تیشه فرغ و تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشقی کردن باشد تیغ  
 بر وزن تیغ شمشیر و اسره جام و سر تراشش را گویند و بلندی که در تیز گفته اند و هر چه بلندتر است ایستاده بود و سر تراش  
 و روشنی آفتاب در ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ افراسیاب  
 کنایه از خط شجاعی باشد که از تالش آفتاب یا آتش یا چرخ در پیاله افتد تیغال بر وزن قبضال آشیان  
 جانور را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثالث خای نقطه در هم بنظر آمده است و چیزی است دو ایی شبیه  
 بنکت و بهیچو ترنجبین بر فارمی بندد و بعضی گویند آشیان گرمی است که بر لوله خار میسازد و در آن حلاوت  
 با نکت عفو صفتی است و بخرنی سکر العشر خوانند و بعضی گویند سکر العشر صفتی است که از درخت عسبر بر می آید  
 تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شاعی است تیغ و دوستی زدن کنایه  
 از جنگ کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر و لذت کار فرمودن را نیز گویند یعنی مقدار  
 دوست تیغ زدن بفتح زای هوز و سکون لون معروف است و نام روز سیزدهم از ماههای طلی باشد  
 تیغ زدن آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوب مریخ باشد تیغ ستم

کتایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کن به است از آه سحری که از روی درو باشد و دعای  
 صبحگاهی را نیز گویند و روشنای صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفته اند تیغ شدن یعنی رو برو شدن باشد  
 تیغ کوشتمین کتایه از زبان است که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جایی که از آن بلند  
 تر نباشد تیغ لظوق کتایه از زبان فصیح باشد تیغ بروزن لیف بزبان کیلان خس و خار و خلا  
 را گویند تیغ کنج بفتح کاف فارسی و سکون نون و حیم نام نوازی است از موسیقی و باز یادنی الف نیز  
 بجز آمده است که تیغ کنج باشد تیغوز با کاف و واد مجهول بروزن دیروز کشاکش و فرو ترا گویند تیغ  
 بروزن قبل یعنی نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تالی را گویند و تیغ  
 اول جبل مغش بر خط و خال تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و ستمانی و کاف جامه پیش و از  
 استین کوتاه را گویند تیمم بروزن میم کاروان سزای بزرگ را گویند چه تیمچه کاروان سزای کوچک است  
 تیما بروزن سیاه است و بیابان را گویند تیمار بروزن بیار خدمت و غنچه اری و محافطت کردن کسی را که  
 بیار بود و یا به بلیتی گرفتار شده باشد و معنی نگاه داشتن و محافظت نمودن و غنچه اری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است  
 و آنرا تیماره باز یادنی تا نیز خوانند تیماس بروزن ریواس شبه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند  
 تیماو لبکون واد معنی بلاست باشد و آن تعطیل فوت نفس ناطقه است پی آنکه تعصیری در خلقت آن شده باشد  
 تیمسار با سین پی نقطه بروزن پیشکار کلید است که آنرا بعربی حضرت میگویند تیمناک بانون یعنی  
 کشیده و بگاف زده یعنی مواسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن است  
 تیموک با اول شالی رسیده و ثالث بوا و کشیده و بگاف زده یعنی عبوس است که آن بر تش روی کردن  
 و اظهار کراهت نمودن باشد تیم بروزن سین بزبان زند و پازند آنچرا گویند و آن میوه است معروف و در  
 عربی نیز همین نام دارد تیما بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند کل را گویند و بسری طین خوانند  
 تیماب بروزن سیاه آنچه در خواب دیده میشود و بعربی رویا خوانند تیمه بروزن کینه آب و کین  
 را گویند تیمو با ثانی مجهول بروزن دیوتاب و طافت و توانایی باشد و بعضی یعنی هم آمده است که بعربی  
 ای گویند تیمواز بروزن شیراز یعنی وسارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است تیموا

بروزن سیما یعنی تهور باشد و آن بی پروایی و بی شحاشی برکاری دیدن بود تیور بفتح اول بروزن صبور یعنی  
 شید بطاوس ماده و بجر بی شغفین خوانند و شغفانین هم گویند تیورک بکسر اول بروزن پیرکت  
 یعنی رشک و حسد باشد و آن رجور بودن بخوشی غلظت است و خواهش آن داشتن که بغیر از خود دیگری خوشحال نباشد  
 تیوسول با سین بی نقطه بروزن پیرخول یعنی شامت باشد و آن بصیت و آزار مردم خوشحال شدن است  
 تیوو با تا بروزن لیمو پرند است شید بکات لیکن از کت کو چکر است و معرب آن تیوج باشد باز یاد  
 جم و جاتیر اینز گویند در صحرای آب در آن جمع شود و عرب حذیر خوانند

### انجام در حرف ثای مثلثه با حروف تهجی محتوی بر دوازده لغت

ثادق بادال اجد بروزن عاشق نام اسپ است ثافیس با فاوسین بی نقطه بروزن ماینا بلفت سیرا  
 صمغ درخت سداب کوهی است و بعضی گویند صمغ سداب سحر است منضج و مسهل باشد ثالسقیس  
 با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بی نقطه و قاف تجالی رسیده و سین دیگر  
 زده بیونانی سخن است که از انبار سی سپندان گویند چون دو و کنند جمیع کزندگان بگریزند و بر کزندی عقرب مالتد نافع باشد  
 ثامر با میم بروزن شاطر بجر بی غلا است که از اولویا خوانند آبی که از آن در آن بخته باشند حیض و بول را براند  
 ثغ بضم اول و سکون غین نقطه و از انبار سی است را گویند که عوبان صمغ خوانند ثغایر بارای بی نقطه  
 بروزن بوا سیر و سبتوی را گویند و بلفت اهل شام شام خوانند و آن نوعی از حشر بزه کوچک است در نهایت  
 خوش خط و خالی و خوش بویی بویدن آن دماغ را گرم کند و سده بکشاید ثغاء بضم اول و فای بالف  
 کشیده و همزه با و ضم بجر بی دارد بی است که از آن خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره بزرگ است  
 اشترغای حبیب اعضا نافع است ثلثان با ثای مثلثه بروزن سلطان لبرای بی دوایی است که از  
 انبار سی سکت انکوره بجر بی غلب خوانند غوغه کردن با آب آن درم زبانه نافع باشد و خوردن آن قطع خلط  
 کند و در عوی دو حصه از سه حصه باشد ثلج چینی یعنی نکت چینی و آن سنگی است سفید که بخت جلای چشم  
 در سر بر بکار برند و بعضی گویند شوره است ثلثک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی یعنی از نکت است

که تم

که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاشی باشد و شکت در اصل یعنی نقش و نگار است نوش بر وزن  
 پوشش سبزیانی نوشی از پودنه کوهی است و آن کلمه ای که چاکت بسیار دارد و سترخی مایل است و آنرا عبری ستر اجمام خوانند  
 شیل بجز قول بر وزن فیل نوعی از حشف است که لنگر باشد و آنرا بفارسی میدکیا خوانند بول را براند و شکم را باند که پسند  
 عربی است و بعضی گویند سربانی است

کفتار چشم از کتاب بر نان قاطع در حرف جنیم اجد با حروف  
 بتنی بر مینیت بیان و محتوی بر چهار صد و شصت و شش لغت و کنایت  
 بیان اول در حیم اجد با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت

جا معروف است که مکان و مقام باشد و بهندی امروزه فتن است یعنی برو جابلما بضم بای اجد و سکون  
 لام و سین بی نقطه با الف کشیده نام شهریست در جانب مغرب کونیند هزاره و در هر دروازه هزار پاسبان داشته  
 و بعضی بجای لام رای قرشت آورده اند گویند شهری است بطرف مغرب لیکن در عالم شمال چنانکه گفته اند جابلقا و جابرسا  
 و پامدینتان فی عالم الشمال و با عقدا و محققین منزل آخر سالک است در سعی وصول قید باطلاق و مرکز محیط جابلقا  
 با قاف بر وزن جابلما شهریست بجز مشرق کونیند هزاره و در هر دروازه هزار پاسبان میکنند  
 و بعضی کونیند شهریست در عالم شمال بجانب مشرق و منزل اول سالک باشد با عقدا و محققین در سعی وصول تحقیق  
 جابلوس سکون ثالث بر وزن خاکبوس فریننده و سالوس را کونیند و با حیم فارسی بسم آمده است جاپوز  
 بابای فارسی بر وزن انجوز نام شهریست در کرستان جاناغ با تالی قرشت بر وزن ناچاغ کلچه خیمه را کونیند  
 و آن سخته باشد سوراخ دارد که بر سر ستون خیمه گذارند جاش بفتح ثالث بر وزن لادن یکی از نامهای بار میغانی  
 جل و جلال بخت زنده بازند جاقونان بانون و تالی قرشت بر وزن بازو شکن طبعت زنده بازند معنی آید  
 باشد جاتلیق با تالی شله بر وزن با سلیق عالم و عابد ترسیا یا ترا کونیند و در قاموس نیرجهن معنی آمده است  
 جاجر مینه با حیم در ای قرشت و سیم و بای حلی و لون بر وزن نا فهمیده چشمه ایست که چون آفتاب بر می آید آب آن  
 فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب آن بر می آید جاجم بر وزن خادم پکس را کونیند و فرشی باشد که ترا



از نخل الوان ووزند جاج نکر بانن وکاف فارسی بروزن پاک سیرام شهری است در هندوستان  
جاجوکت نسکون غامی نقطه دار وکاف بروزن چارسوق داسی را کونید که بدان غله دو کفند و با این نقطه دار هم  
و با شین نقطه دار هم منظم آمده است جادوگو بفتح دال بروزن بالنکو پارسیان شخصی را کونید که آنچه نذر  
ایش نمازد و موبدان و سوزان و میر بدان شده باشد گرفته بمصرش رساند جادو بانالت بود کشیده مشه  
که سحر و ساحری باشد جادو سخن کنایه ارنشاعر باشد و سخن فصیح و بلیغ را نیز کونید جادوی بروزن  
نمادی زعفران را کونید جارا التهر رستی باشد مانند نیلو فر که پیوسته در نورا و آبهای اسپتاده رویه و آنکه  
از آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تراست و عبری سلی الاء خوانند جادو کون بارای قرشت بطن  
و از کون چیزی است که آنرا بفارسی بز باز و عبری لب ساسه خوانند کونید پوست جوز است و بعضی کونید کل و شکو  
جوز باشد جاست بروزن جاست جاست کونید که آنکه در آن نکلد زنده تا شیره آن بر آید جاسوس  
بروزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بکاف دیگر خبر برید و شناس زبیدی را نیز کونید یعنی شناس  
سفید چه زبد بابای ایچو یعنی سفید باشد جاسونان بانن و تانی قرشت بروزن بازو شکن بلغت زنده و پازند  
بمعنی داشتن و دارندگی باشد جاش بروزن ماش انبار فله پاک کرده در حشر من را کونید و بجز  
صبره خوانند جاش بروزن لاجو همیشه دهن برغان را کونید جاشوکت بروزن و سنی جاشوکت است  
که داس غله دو کردن باشد جاش بروزن جاف زنی را کونید که برکت شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری  
خواهد جاف جاف باجم بروزن شالی باف زن فاحشه و قبحه را کونید جاکشو باکاف دشین  
نقطه دار بروزن ناز بودانه باشد از عدس بزرگتر پوست آن سیاه و رویش و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا  
در دار و تالی چشم بکار برند و با سینه بی نقطه هم در است جاکونان بانن و تانی قرشت بروزن  
بازو شکن بلغت زنده و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل برون است جاکلی بروزن پاکلی درخت  
که چوب آنرا مسواک کنند جال بروزن مال مطلق دام و تله را کونید و عبری نخ و شباک خوانند و درخت  
اراکت را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند جالش بروزن ماش سباشرت و جماع باشد و  
را نیز کونید که در مباشرت جویس باشد و جماع بسیار کند جالشگر بانن فارسی بروزن و انشوری

کونید



گویند که در جمیع دیباشرت حریص باشد و بمعنی خزاننده هم است یعنی کسی که اندوی ناز و غمزه بر او رود و با بمعنی بیان  
 بی نقطه نیز گفته اند و با جیم فارسی هم است **جالندر** با و ال ایجد بروزن آدم کر نام ولایتی است در سوستان  
**جالوت** بروزن یا قوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبر کشته شد **جاله** بروزن لاله  
 چیزی باشد که از چوب و علف بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عتیق  
 بگذرند **جاللی** بروزن شمالی نام درخت اراک است که از چوب آن سواک سازند **جالیز** بروزن  
 و معنی پالیز است که گشت زراعت خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خردونی است  
 و بعضی گویند **جالیز** عرب پالیز است **جالینوس** نام حکیمی است مشهور از یونان **جام** بروزن  
 سام نام حاکم شهرته است و نام ولایتی هم است از خراسان و پیاله آنچیز بر این نیز گویند و آینه باشد از شیشه  
 که روی در آن نماید و گاهی در دیوارهای خانهها نصب کنند و شیشههای الوان را نیز گویند که در پنجره های خانه و حمام  
 بکار برند **جامات** بروزن ساعات نام حکیمی است که او را **جاماسپ** گویند **جاماس**  
 بروزن **جاماس** نام حکیمی است که او را **جاماسپ** هم میگویند با بامی فارسی درخت **جام** پراز شیرومی  
 کنایه از پیاله پراز آب کوثر باشد و لب و دندان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مرد را بشور و در اندازد  
 و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند **جام** پراز می معروف است و بمعنی **جام** پراز شیرومی است  
 که کنایه از پیاله پراز آب کوثر و لب و دندان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد **جام** پراز سنگ زدن  
 کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جام** متون **جام** با نامی قرشت و نون و تالی دیگر بروزن تا  
 موشکن طبعت زنده و پازند بمعنی رسیدن باشد **جامخانه** با خای لفظ دار بروزن آسمانه آینه خانه را گویند  
 و آن خانه است که در دیوار آنرا شیشه بندی کرده باشند **جام** کنایه از آفتاب عالم است  
**جامسه** با سین بی لفظ بروزن خالصه با قلابی قطعی را گویند و آن در مصر بسیار میشود و در آبهای ایستاده روی  
 و کل آن مانند گل سرخ باشد گویند عربی است **جام** شخریامی قلع بزرگ شتر بخور را گویند **جام** شتر  
 کنایه از پستان شیردار باشد **جامغول** با غین لفظ دار بروزن زراعت خون حسرا مزاده را گویند  
**جام** کوهری کنایه از پیاله بلوری و لب و دندان معشوق باشد **جاملی** بفتح میم بروزن خانگی است

و وظیفه و آنچه بجز از م و نوکر و غلام و پند سجت جامه بها و خوراک و نیز تختک و دردی بیاله رانیز گفته اند و سبکون میهم هم آمده  
 جا علی خوار مردم علفه دار را نیز گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند  
 جامه نون با دوزن و تالی قرشت بروزن تار مو شکن بلغت زنده و بازنده یعنی گفتن باشد و جامه نون یعنی میگویم  
 و جامه نون یعنی بپوشید جامه بروزن نامه پارچه بافته نا دوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست  
 و جامه و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بدن ان گرفتار کنایه از گرفتار شدن باشد  
 جامه خانه خانه باشد که روخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دو دخته و نا دوخته در آن نهند جامه خورشید  
 کنایه از زمین است و برکت درختان را نیز گویند و بخار و بر و آنچه روی آفتاب را پوشاند و با اصطلاح سالکان عباد  
 از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و در مکت دیده را هم گفته اند  
 جامه دوان بروزن لامکان صندوق و خانه که روخت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن بگذارند جامه و نون  
 کنایه از تقریب و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از آفتاب است و کنایه از باد صبا هم هست جامه عمید  
 کنایه از جامه و قهای سرخ باشد و کلها و شکوفهای بهار را نیز گویند جامه غوک چیزی باشد بنزشتیه بپوش  
 که در روی آب هم میرسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه فوطه کردن کنایه از چاک کردن  
 جامه باشد جامه قهرمان جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تقریباً پوشند جامه تنجوانی  
 مقررات و نذر و مانند آن را گویند جان بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند  
 جانانه بروزن کاشانه کنایه از مشوق و مطلوب باشد جان آهنی کنایه از بی رحم و سخت جان  
 و دلاور باشد جان بدستار چه داون کنایه از جان بشکرانه داون و پیشکش نمودن باشد  
 جان پریان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان تنگ در جان کسب به از روح اعظم است  
 و اشاره بکنی ثمالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از تان است و طعامی را نیز گویند که بت و یکت چیده  
 باشد جان حیوان و جان خون حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد جاندار  
 بروزن نامدار معروف است که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان را گویند و بمعنی سلاح دار  
 هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایوت را نیز گفته اند جاندار و کنایه از تراکت است که ایون باشد

جانداره بر وزن کارخانه از پیش سر جایی را گویند که در کوئی نرم و جهنده می باشد و بسری یا فنج گویند  
 جان در میان کنایه از آنست که مراد تو بجان مضایقه نیست جان زمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد  
 جان شکر بجز شین نقطه دار و فتح کاف و سکون راء قرشت شکار کننده جان باشد یعنی غزای شیل  
 چه شکر یعنی شکار است و کنایه از مشوق و مطلوب هم هست جان شکر نام روزیست و سیم است  
 از ما بهای مکی و آنرا جانفرا می هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند جانقی بسکون ثالث و قاف به سحر  
 کشیده مشورت و کشاکش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جسمی باشد با هم و بجزفت ثانی هم بنظر آمده است  
 گویند ترکی است جان کزای بفتح کاف فارسی وزای نقطه دار بالف کشیده کا بنده و اسب رساننده  
 جانرا گویند و روح حیوانی را هم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشند از سباع و بهایم و زهر قاتل را  
 نیز گویند جانوسار با سین بی نقطه بر وزن کا هو ناز نام شخصی بوده بعدانی ملازم دارای بن دار اسب و او  
 دارای صاحب خود را در جنگ سکندر بفریب دگر و حیل قبیل آورد و سکندر نیز او را بسبب قتل او را بچشم فرستاد  
 جانوسپار بابای فارسی بر وزن خانوس در همان جانوسار است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشت  
 جانوشان بانون و تالی قرشت بر وزن آهو گل بزبان رند و پازند یعنی بودن باشد جانه بر وزن وانه روح  
 حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند جاننه دار با دال ایچد بر وزن لاله دار محافظت کننده و نگاهبان را  
 گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جا و و  
 بکسر او بر وزن عابد مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دائم باشد جا و دان بر وزن عابدان مخفف جاوید است  
 که همیشه و دائم و آن جهان باشد جا و دان خسرو بکسر نو و خای نقطه دار و فتح را و سکون دال هر دو بی  
 نام کنایه است که هوشنگ در علم حکمت علی تصنیف کرده بود جا و دانه بر وزن جانان مخفف جاویدانه است که دیگر  
 و همیشه و ابد باشد جا و ر بر وزن با و ر یعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جا و ر داری مراد آن باشد که چه حال دار  
 جا و رو بسکون را و دال هر دو بی نقطه خاری باشد سفید رنگ و با بمعنی با زای نقطه دار هم گفته اند و بمعنی تمام  
 بضم ثانی میثله خوانند جا و ر کردن بر وزن با و ر کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جا و رو بسکون  
 زای نقطه دار بر وزن و معنی جا و ر است که غار سفید باشد جا و شیر با سین نقطه دار بر وزن با و

صمغی باشد و دایمی و معرب کا و غیر است که همان صمغ باشد جاوه بروزن ساده نام دلاقی و حسنه پیره است و میان  
 دریا و اندرون و نازنینتر گویند و نام جانوری باشد گرفته و بسیار کوچک جاوید بروزن نامید پانیده و همیشه و دایم  
 گویند و عالم آخرت را هم گفته اند جاویدان بروزن خازنجان یعنی جاوید است که همیشه و پانیده و دایم باشد  
 جاویدانه بروزن نازنجان یعنی جاویدان است که همیشه و دایم باشد جای بروزن لای یعنی جاد مقام باشد  
 و نام کلی هم است و آن در هندوستان بسیار است جای پاش بابای اسجد بالف کشیده و بشین قرشت  
 زوه خانه و سرد منزل را گویند جای گرم کردن کنیه از آنست که کسی در جای سرد و آرام گیرد و بر آفتاب رفتن را  
 نیز گویند جای مند با میم بروزن پای بند کابل و قنبل و هیچ کاره را گویند جای بروزن طای نام کلی است

در هند بیان دویم در حیم اسجد بابای اسجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

ججا بکر اول و ثانی بالف کشیده باج و سراج را گویند و بفتح اول در عربی یعنی پنهان شدن و بدوی کردن و پس  
 ایستادن باشد و بقصر الف خاک کرد و چاه را گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی یعنی بدول باشد و بکر اول در عربی  
 آب جمع شده و کرده برای شتران جهاست بکر اول بروزن جهاست باج و خرج گرفتن را گویند  
 جب باج بابای اسجد بروزن کواج جامه که پادشاهان بروزن روز پوشند جبر آهنک بارای قرشت  
 و الف و دالون و کاف فارسی بروزن چشم کند تخم خار است که آنرا زرد خار مسیک گویند و بیخ آن ترید زرد باشد  
 جبروز بارای قرشت بروزن سردوز خار است بزرگ تیر انداز را گویند و بارای بی نقطه هم خط آمده است  
 که بروزن نفور باشد حصین با سین بی نقطه بروزن قزوبن کج را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن  
 حصین است جیفوت باغین نقطه در تالی قرشت بروزن مربوط نسیم و پنجه که در نسالی و نسای  
 و مانند آن کنند و کهنه لحاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اقل هم آمده است و با حیم فارسی نیز گفته اند و باین معنی  
 بتقدیم غین بر حرف ثانی هم است که جیفوت باشد جیلج بکر اول و لام الف بروزن خسراج مردم بود  
 دون همت حصین را گویند جیلکات بروزن لکت لکت سخت شدن و قایم و محکم گردیدن چیزی باشد  
 نسیم چیزی دیگر جیلنک با تا بروزن آهن نکت و جیلنک هر دو معنی جبر آهنک است که تخم

خاری بود و آن غار زرد و خاک کوبید و چ آن تر بود زرد باشد و خت بدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و محراب آن  
 جیلنج است و عبرتی سسم بری گویند چیه بفتح اول و ثانی دست ناریج و مانند آن را گویند و نام جلد و بی هم است  
 چیه خورشید و ماه کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد چیه در ویش کنایه از ابر باشد  
 که عبرتی سحاب گویند و کنایه از شب هم است که غب لیل و نهار چیه از میخی کنایه از فلک ثوبت  
 است که فلک بستم باشد و کنایه از شب هم است جلیره بر وزن کبیره ستم شدن و جمع کردن مردم  
 باشد بجهت شغلی و کاری و مهی دور علی و بهایی باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند

بیان سیم در حیم اجد باتامی قرشت مشتمل بر سه لغت

جت بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرانشین در هندوستان جتوتن  
 بابای اجد و نون و نامی قرشت بر وزن پہلو شکن تلعبت زند و پانزده معنی نشتن باشد که در مقابل استخوان است  
 و جتوتن یعنی می نشینم و جتوتن یعنی بنشینید جتیره بضم اول بر وزن غصه یعنی آلوده باشد

بیان چهارم در حیم اجد باخای نقطه وار مشتمل بر پنج لغت

حج بفتح اول و سکون ثانی حسبجوی و سینه کار را گویند و امر با یعنی هم هست یعنی خجکت کن و سینه نامی  
 جخاخج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و حیم معنی بجای نقطه دارد و صدای پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد  
 بر چیزی و با حیم فارسی سسم آمده است حجج بفتح اول و سکون ثانی و حیم با اولیت از جنس شیره بود  
 غلیو ج و بر سر دوش ناخن دارد و خود را سر نکون از نور حنت آید و فضل و سر کین خود را خورد و عتی را نیز گویند  
 که مانند باد بجان از کلو و کردن مردم بر می آید و درو میکنند حججن بفتح اول و سکون ثانی و سکون جیم و نون جا کلو  
 گویند و آن دانه باشد سیاه در روشن و لغزنده و نرم که در دار و ثانی چشم بکار برند و بر وزن مخزن و کوزن هم آمده است  
 حخش بفتح اول بر وزن حخش یعنی حشرج حجج است و آن حشی باشد مانند باد بجان که از کلو و کردن مردم  
 بر آید و در و کند و بریدن آن بیم فلاکت باشد و بیشتر مردم غمر غانه و کیلان و مردم غله آنست دارند و بیخی اولی حجج  
 هم بنظر آمده است که شیره بزرگ باشد

### بیان پنجم در حیم ایجد با دال ایجد شتمل بر نه لغت

جدارکت بصر اول بروزن مبارک نام بازی است که آنرا کوزه کردن هم میگویند جدال بفتح اول بروزن  
 مجال طبع اول مغرب غوره حسد را گویند یعنی خرمای سبز دارس و بکسر اول در عری مرادف قال است که از کشت  
 و کوشش با کسی کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن باشد جدانکت بکسر اول و شج نون و سکون کاف معنی  
 جدارکت است که بازی کوزه کردانک باشد و بفتح اول هم گفته اند جدایوی بفتح اول بروزن تداوی علوی  
 و مرسوم ملازم و نوکر باشد جذب بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد مغرب در حنت طریاست و آنرا  
 پیه در حنت خرماییز گویند و بصری شحم الخله و قلب الخله خوانند که نزدیکی زنبور را مانع است در عری یعنی عیب کردن  
 باشد جدتین بانای قرشت بروزن رنگین اینها پنجه باشد که آنرا مفتش و مزین کرده باشند جدر  
 بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با دال نقطه دار هم باین معنی و هم معنی بر عدوی باشد  
 که آنرا در نفس خودش ضرب کنند همچو سه که چون در نفس خودش ضرب کنند نه شود و نه جدر نه است و نه حال است  
 جدکاره با کاف فارسی بروزن کهواره را پیدا و تدبیر ما در و شهرهای مختلف را گویند جدواره معرب زود  
 است که ماه پروین باشد گویند خورون آن درغ زهر مار و عقرب کند

### بیان ششم در حیم ایجد با رای قرشت شتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

جر بفتح اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموما و زمین سگافه را خصوصاً و بالتسید ثانی در عری معنی کشیدن و اخذ  
 کردن باشد یعنی بچاپوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بصر اول زین اسپ را گویند جزاره بالتسید ثانی  
 بروزن مکار لشکری باشد از استه از بسیاری و در عری اخذ کننده و گیرنده را گویند و معنی اول هم گویند عری است  
 جزاره بروزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده و مهلک باشد و آن در ابواز که شهر است از ولایت  
 خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم است در عری واکشده و اخذ کننده را گویند  
 جراسکت بفتح اول و سین بی نقطه بروزن مبارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه باج و در  
 تالسان در میان سبزه زار می باشد و بانکت و صدای طولانی میکند و عیب آنرا قرصه بفتح صاد بروزن حسد را گویند

جرامقه با میم و قاف بر وزن فلاسغه طبعت ایل مغرب نوعی از خار است که چون آنرا بشکافند از میان آن کره  
کوچک برآید اگر برکت آنرا بگویند در خرده کنند و در میان آن اندک شیری بالند و آن شیر را بر شیر بسیار می بریزند مانند شیر  
سینه شود و آنرا بتاری حس الکلب خوانند **جرب** بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ایجاد پرنده است صحرا  
شیه بجزوس که آنرا بعرنی مزاج گویند **جبرجان** با جیم بر وزن سلطان مغرب کرکان است و آن  
شهری باشد از دارالملک استراباد **جرو** بفتح اول و ثانی بر وزن بد معنی زخموار باشد و سکون ثانی تحت و اول  
پادشاه را گویند و پرنده است کبود رنگ که پوسته در کنار آب نشیند و او را خرچال نیز گویند و در عربی معنی پوست کردن  
و جراحی نمودن و برکت از درخت باز کردن باشد **جسره** بضم اول بر وزن مرده اسپ را گویند که پدش  
عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ خصی با هم میگویند و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند **جیرا**  
بارای قرشت بر وزن ترسا معنی سنگ است و سنگ بضم نون معنی قسم و بخش و حصه باشد بلغت زنده بازند  
و معنی سنگ هم آمده است که بعرنی حجر گویند **جیرز** بفتح اول بر وزن لرز پرنده است که عرب آنرا جاری  
خوانند و به بوبره مشهور است و ترکان توغدی گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جس** بفتح اول  
و ثانی بر وزن جس معنی زندان باشد و مطلق رنگ را نیز گویند و سکون ثانی صدایی را نیز گفته اند که از برهم خوردن  
دو چیز حاصل شود **جست** بفتح اول و ثانی مشدود سکون ثالث و ثانی قرشت آواز برهم بالیدن  
و ندان و دریدن کر با نس و امثال آن باشد **جس در کلوسبتن** کنایه از دعا کردن با آواز خوش باشد  
**جسهای زرد** و جسهای زردین کنایه از ستارگان باشد **جشفت** با سین قرشت بر وزن  
زلفبت معنی بجز باشد یعنی شعری که در مذمت گفته شود **جسعه دان** ظریفی باشد که در آن **جسعه**  
شراب ریزند **جسعه ریز** جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ با  
کوچک آن دارد و شربت و غیره در کلوی اطفال ریزند و بزرگ آن زمان در حمام آب بر سر ریزند  
**جرفا تو** با عین نقطه دار و ثانی قرشت بر وزن تنباکو معنی جسعه ریز است و آن جامی باشد ناوچه دار  
که با آن دار و امثال آن بر کلوی اطفال ریزند **جسغوتو** بفتح اول بر وزن البلیو معنی جرفا تو است و بجز  
بلبله گویند بضم اول و بجای حرف ثالث جین بی نقطه هم نظر آمده است **جسغند** بر وزن فرزند معنی



بجز آنکه است که رووه کوه سفند با گوشت و مصالح آکنده باشد و بجز بی عصب کوبیدنش و بمعنی چراغ و چراغها  
 هم آمده است جبر غول بفتح اول بر وزن مرغول دارویی است که آنرا زبان بره و بجز بی لسان اسهل خوانند  
 و با جیم فارسی هم آمده است جبر غول بر وزن مجنون بمعنی جبر غول است که لسان اسهل باشد و آن دارو  
 است معروف جرت بضم اول و سکون ثانی و کاف و شت و صحر او سیابان باشد جبر که  
 بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد جرم  
 بجز اول و فتح ثانی و سکون میم جایی و مقامی است در ایران زمین جرمزه بفتح اول و ضم میم بر وزن خرزده  
 بمعنی سفر و مسافرت باشد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسپ خلت را گویند یعنی اسپ که موی او  
 سفید باشد و با بمعنی با جیم فارسی هم آمده است جرمده بجز اول بر وزن گلنده استخوان نرمی است  
 که در شانه کوه سفندی باشد و آنرا میتوان جاوید و بجز بی غضروف خوانند جرنک بفتح اول و ثانی  
 بر وزن خدنک حدادی زنگ و طاس و امثال آن و آواز زدن شمشیر و تیغ در شجر را نیز گویند و بجز اول  
 و ثانی هم آمده است جرنکیدن آواز کردن شمشیر و کزدن امثال آن باشد هنگام کار فرمودن  
 جرواسک با و او و سین بی نقطه بر وزن کرناک نام جانور است شبیه میخ اما کوچکتر از میخ باشد  
 و پیوسته باک و آواز در آکنند و بجز بی مراد کوبیدنش جرون بفتح اول بر وزن زبون نام اصلی بند  
 پر مو زانست جروند بر وزن فرزند بمعنی خسران باشد جره بفتح اول و ثانی مشد و خجه  
 و سورا کوبند و معرب آن جرق است و بضم اول بر وزن عده زرنیه هر جانور باشد از چرند و پرنده عموماً و  
 زرنیه با زرا کوبند خصوصاً چه از جره با زمراد با زرن بود و بعضی با زنفید را گفته اند خواه زرباشد خواه ماده و بعضی  
 کوبند بمعنی چار و آنکس هر چیز است یعنی بز بزرگ و نه کوچک و بعضی کوچک هر چیز را جره کوبند و بمعنی  
 شجاع و دلانور هم آمده است و نام سازی است مانند شرخو لیکن کوچکتر از آنست و نام قریه است از قرای  
 شیراز و بمعنی جلد و چاکت نیز است جریده بر وزن ندیده تنها و فرود کوبند و در قریه هم گفته اند  
 و نیزه کوچک قلندران را نیز کوبند جریه بر وزن غیره نام دختر پیران و سیه است که زن سیاوش  
 بوده و فرود پیر است بیان هفتم در جیم ایجاد بازی هوز مشتمل بر هشت لغت

جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنز در یا و میان در باره گویند و بجز اول و دینه برشته شده باشد که بر روی آتش آرد و برشته  
 جزو بفتح اول و سکون ثانی و دال بجهد جانوری باشد سبز رنگ شیشه بملخ و بعضی گویند شیشه بچهل است که  
 در صحرای و علف نازک با کت طولانی کند و عیان قرار خوانند جزو بفتح اول بروزن صغیر یعنی جز است که  
 دینه برشته کرده باشد و بجز اول نیز همین معنی آمده است و جزوه هم میگویند که بروزن مسخره باشد جزو  
 بجز اول و ثانی و سکون غین نقطه دار یعنی جز در است که دینه برشته کرده باشد که بر روی آشهای آرد و بریزند جزغال  
 بجز اول بروزن امثال یعنی جزغ است که دینه برشته کرده روی آتش باشد جزغال بروزن اماله یعنی جزغاله  
 است که پارهای دینه برشته شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام علقی و مرضی است  
 که مرغان و پرندگان را پیدا شود و آن است که از رخ پرایشان تا باستان سوراخ کرد و جزیدن بروزن گویند که

تغییر و تبدیل باشد بیان هشتم در جیم اجد با سین بعضی مشتمل بر شش لغت

جسار بروزن مساز عرفان را گویند و آنرا لب برنی شعور الصقالیه با صا و و کاف و بای اجد خوانند  
 جست بفتح اول بروزن مس ماضی جستن و کرجستن باشد و بضم اول ماضی جستن و جست کردن و یا قن  
 جستن بفتح اول بروزن لبستن یعنی رسانیدن و خیز کردن و کرجستن باشد و بضم اول یعنی طلب نمودن و یا قن  
 جسرو دارو در اختیارات یعنی خسرو دارد نوشته شده است که خولجان باشد و بعضی گویند محرب خسرو است  
 جسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف محنت و ریخ و بلار گویند جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم  
 به تخالی کشیده خار خشک را گویند و آن خای باشد سه پهلو

بیان نهم در جیم اجد با شین قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کتا

جش بفتح اول و سکون ثانی مهره باشد که بود و آنرا از کینه سازند در نکش نجاست شیشه برنگت فیروزه باشد و کینه  
 اکثری کتد و بخت و فتح چشم زخم از کردن اطفال بیادینند و بر کلاه و طاقیه ایشان دوزند جشان بفتح اول و ثانی  
 بلف کشیده و بنون زده کز استخوان خراط و بنار گویند و آن چوپا باشد که بدان زمین و امثال آن پیانند  
 جشن بفتح اول و ثانی و سکون نون حرارت تب را گویند و لیکن ثانی شاد می و عیش و کامرانی و مجلس نشاط  
 معانی و بعضی عید هم است چنانکه گویند جشن نوروز مراد عید نوروز باشد جشن بزرگ نوروز

خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد جشن پور و کان بفتح و ال کج  
 است که فارسین هشتاد و سه مرتبه را بر پنج روز آخر آبان ماه افزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم کنند جشن تیرگان  
 روز سیزدهم است از تیر ماه قدیم و بدون آفتاب در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب و سوسرودین روز  
 صلح واقع شد بنابراین فارسین درین روز جشن سازند و سبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است بنا بر قاعده  
 کلیه ایشان جشن خرداد کان روز ششم از خرداد ماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که  
 نزد فارسین معمول است درین روز جشن سازند و عید کنند جشن سائر باسین بی نقطه بروزن سخت باز نام  
 روز اول است از سالهای علی جشن سده بفتح سین و ال بی نقطه جشنی است که فارسین در روز ویم  
 همین ماه کنند و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بنهر ساسانی و بعضی گویند هوشنگ پسر  
 چهارم آدم علیه السلام یعنی چهار پست با دم علیه السلام میرسد بواسطه آنکه روزی با صدس بطرف کوی رشت ناکا و  
 ماری بزرگ قوی جسته بنظرش درآمد و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمع جانوران متابعت ما  
 میکنند چنانکه این جانور دشمن ما است که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و بر جانب مار انداخت آن سنگ  
 خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بخت و بر خس و خاشاک افتاده مار را بوحشت چون در آن  
 زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همزمان از پیداشدن آتش خرم و شادان گردید و گفت این  
 خداست که دشمن مارا کشت و سجده رفت و شکر آید بجای آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم  
 کرد جشن مرد کیران روز پنجم اسفند ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفند ماه است  
 و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفند ماه و روز نوشتن رقمه که در آن باشد و درین روز زمان بر شوهران  
 خود تسلط میدارند و مطایبه میکنند و هر مطایبه که دارند میسازند جشن مریم کتابیه از طعام و شراب  
 مریم علیه السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد جشن نیلوفر جشنی است که فارسین  
 در روز هفتم خرداد ماه کنند جشنه بفتح اول و ثانی مشد و چنانچه روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی  
 شد و آستین پیراهن و قبا و امثال آنرا گویند جشیره بروزن بشیر جولا به را گویند و بحر بی حاکم نشاند  
 جشیره بروزن کبیره بمعنی جشیره است که جولا به و با فنده باشد و بمعنی آتش آرد ماستی هم آمده است

بیان قسم درجیم اجد با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

جد انکشت کنایه از بخل و خست باشد جعد شتر کنایه از بسیاری چشم است در بدن مردم  
جعد قلم کنایه از سیاهی و مری است که در شکاف و چاک و پشت ظلم باشد و کنایه از سخنان خوب و لطیف  
هم هست که خط مخفی و مقوس را نیز گویند جعد کمره گیر موی را گویند که بر تارشن بر هم نشسته و بر خود چیده باشد  
جعد ه بروزن و سده دوایی است که آنرا از جانب شام آورند و یونانی فولیون خوانند که جمای و از وجب القرع را

بیان یازدهم درجیم اجد با عین بی نقطه مشتمل بر چهارده لغت

جع بضم اول و سکون ثانی چوپنی باشد که بر گردن گاو و قلیه شش و ذراعش گفته نمند و بفتح اول چوپنی باشد سیاه  
برکت ابنوس که از آن چیزها سازند و تراشند و چوپنی که دروغ را بدان رتند تا مسکه برآید جنازه بفتح اول بزنگ  
ملازه پنج جنش باشد و آن تره است که در بهار پیش از همه سبزها برود و مان ارزن را نیز گویند و سرخی و خانه باشد  
که زمان بر روی مالند و ناف حیوانات را نیز گفته اند خصوصاً ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند و نام قره است از  
قرای هرات چخاله بفتح اول بروزن حواله فوجی از مرغانرا گویند و باین معنی بجای غین فایم آمده است  
و هر میوه نارس را نیز گفته اند و باین معنی باجم فارسی هم آمده است جنبت بروزن رخبت پنجه  
و پشمی را گویند که در نهالی و تو شکست و لحاف و امثال آن نمند جنبت با بای اجد بروزن فروت  
بمعنی جنبت است که پنجه لاف و تو شکست و نهالی باشد و باین معنی بجای بای اجد نون هم آمده است  
جعد بضم اول و سکون ثانی و وال اجد مرغی است بخوست مشهور و دشمن زراغ است بسبب  
گویند جانوران پرند و او را جنبت یا و شاهای خستیار کرده بودند و با زراغ مشورت کردند گفت او خیس و  
لیم است یا و شاهای را نشاید و کسکه قلعه و حصار را هم گویند و موی را نیز گفته اند که بر پس سر کرده رنند  
جعز بروزن فخر و زراغ را گویند و بجای رای قرشت زامی هوز نیز بنظر آمده است که بروزن مغز باشد  
لیکن پوچ است جغرات باتامی قرشت بروزن بقراط بلغت سمرقند است را گویند و معرب  
آن سقرات است جغزو بضم اول و فتح ثانی و سکون را و وال بی نقطه سبزه مرغی را گویند  
جعز سه بکر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی را یسمان خامی را گویند که در وقت رشتن برود

پچیده شود و ماشوره بولا بیکان و بافتند که زائیر گفته اند که ریمان بود بر آن حمید و شده باشد و باین معنی بجای غین  
 فایم آمده است و باجم فارسی نیز هست **جفت** بفتح اول و ثانی بر وزن جفت سبزی و تیره است که در بهار  
 پیش از همه سبزیها و ترها بر آید و با سکه که خوردند و نان خورش سازند **جفت** بفتح اول و ثانی  
 بر وزن پلشت معنی جفت است که سبزی و تره صحرائی باشد **جفتوت** بانون بر وزن مبهوت است پنبه و پنبی  
 گویند که در بنالی و لحاف گذارند **جفت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرعی است فرخ چشم وزر و  
 رنگ و جفت معرب آن است **جفت** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرعی است فرخ چشم وزر و  
 بیان و واژه هم در جمیع بحید با فاقه مشتمل بر شائره لغت و کنایت

**جفت** همیشه ظالم و ستمکار و کنا به کار باشد و کنا به از مشوق و مطلوب هم هست **جفت** بر وزن جفت  
 فوج و جوق و کله مرغان را گویند و باجم فارسی هم بنظر آمده است **جفت** بضم اول بر وزن مفتوح  
 زوج است که در مقابل فرو باشد و کاو زراعت گفته را نیز گویند و بعر بی فدان باشد و اول بفتح اول بر وزن  
 بفت معنی خمیده و کج باشد و امر باین معنی هم هست یعنی کج شود و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی اکویرا نیز گفته  
 اند و بعر بی پوست هر چیزی را گویند **جفتا** باوفا بالغ کشیده بر وزن پست معنی جفت است که خمیده و کج شده  
 و خم گردیده باشد **جفت** آفرید **جفت** اول و فتح فا و رای بی نقطه جفتانی رسیده و بدال زوه رستی باشد  
 مانند سورنجان و بعضی گویند خصیة الثلب است **جفت** بلوط **جفت** اول پوست بیرون بلوط را گویند  
 چه **جفت** بعر بی معنی پوست باشد سرد و خشک است در دو نیمه دور قاصبات داخل سازند **جفت** ساز  
 با سبب بی نقطه بر وزن مرغبار نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صنعتی از صفات ساز فوی الاوتار است  
 و آن سه نوع می باشد **جفت** ساز و راست ساز و یکت و نیم ساز **جفت** فلک کنا به از آفتاب و  
 ماه است **جفتک** بضم اول بر وزن اردک نام مرغی است که نر و ماده آن هر کدام کیت بال  
 دارند و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه است از استخوان و چون پرواز کنند نر خلاص را بر حلقه ماده اندازد  
 و با هم پرواز کنند و چون بدانند خورون مشغول کردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا کنند و اینها را بعر بی  
 لایفک خوانند و بفتح اول کاروانک را گویند **جفت** کاو کاو زراعت را گویند و بعر بی فدان خوانند

**جفت مقوس** کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد چفته بفتح اول بر وزن بفته خمیده و کج باشد و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد و کدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و کره ریسمان را هم میگویند جفتی زدن جفتان حیوانات باشد با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست جفتی کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد **جفرسته** بفتح اول و رای قرشت بر وزن سر بسته ریسمان خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دو کت پیچیده شود و با جیم فارسی هم آمده است **جفزی** بر وزن خفزی شخصی را گویند که حلم جفزداند و آن علمی است مشهور و معرب کفزی هم هست که پوست بهار خندرمای ماده باشد

### بیان سیزدهم در جیم اجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت

**جکت** بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن است و جفرات باشد در مشکلی یا سبوی یا مسکه و کره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چرب جکت شب برات است جکاشه بفتح اول بر وزن خلاشبه خارشبت بزدک را گویند که خارهای خود را مانند تیر سجا خضم اندازد و او را روباه ترکی نیز میگویند **جکاک** با کاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و ضایع را گویند **جکر** بر وزن شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علمی هندی نیز همین معنی دارد

### بیان چهاردهم در جیم اجد با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

**جکاره** بفتح اول بر وزن ستراره را بهمانند میرا و راه در و شهرهای مختلف را گویند **جکتی بوستان** با و فانی و بختانی و بانی اجد و او و ذنون و سین سخص و تانی قرشت بر وزن مترل پرسیدن بلغت رند و پازند بمعنی کوشش باشد **جکر** بکسر قول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بجزئی که گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و رحمت و شفقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بجز آمده است **جکر** آگند و معاورد و جکوسفند باشد که از با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بجز در عصب خوانندش **جکر** بند با بای اجد بر وزن خردمند مجموع جکر و شش و دل را گویند خواه از انسان

باشد خواه از حیوانات دیگر و بجز بی سواد البطن خوانند و گنایه از فرزند هم هست دهر خیر که آن لاغر و بون باشد  
 جگر تفته گنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق داشته باشد جگر خواره جمعی باشند  
 از ساحران و گنایه از کسی است که ریج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورده  
 جگر گریه خورون بسکون ثالث گنایه از کم کرون و از دوست رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد  
 جگر گوشه پاره از جگر باشد و گنایه از فرزند هم هست جگر نه بر وزن درمنه مرغی است از جنس کلنگ  
 و نزدیک کردن پرهای دراز سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را خار بر وزن بخار گویند  
 جگر و نهن بانای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زنند و پازند یعنی زون باشد که بجز ضرب گویند جکی  
 جکی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی تجمانی کشیده لفظی است که در وقت خج و فرج در طلب و مبالغه در  
 انده گویند و زمان بهنگام لذت مباشرت بر زبان نماند جکیچه بر وزن مینجه ظرفی که در آن روغن است و  
 به چور و عن اسپ و شتر و گاو و امثال آن کنند

بیان پاتر و هم در جیم ایچد بالام شتمل برسی و هفت لغت و کنایت

جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده است بقدر کجکشت و مانند بلبل خوش آواز است جلاب بضم  
 بر وزن کلاب نام شاعری است و او در فن شاعری استاد بود و در بخارا توطن داشته جلاب با جیم بر وزن  
 زلازل چیزی باشد مانند سینه بند اسپ که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسپ بندند و سنج دایره را نیز گویند  
 و بمعنی دقت و دایره هم آمده است و نام مرغی است خوش آواز جلاب بفتح اول و ثانی و سکون بانی  
 زن فاحشه و تابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عوی صدا و آواز چیزها باشد جلابان  
 بضم اول بر وزن قربان غله باشد شیده بکرسنه و آنرا در نواح یزد و کرمان همچو باغی تر پزند و با نمک خورند و کبابی آورد هم  
 کنند و از آن نان پزند و نازه آنرا نیز با پنجه خورند جل بکسرت بضم اول و کسر ثانی و فتح بانی ایچد و سکون ثانی  
 چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آنها هم میرسد و بجزی طلب خوانند جلیبو بفتح اول و سکون  
 ثانی و ثالث بود کشیده سبزه و تیره باشد شیده به لغت جلیوب بر وزن مطلوب کیابوی باشد  
 که بر درخت پیچد و بجزی عشق خوانند و جبل المساکین هم گویند جلیبنتک با ط بر وزن اسفرنگت تخم زرد



خارا است و پنج آن را تر بد زرد گویند و آن لغایت کوچک میباشد که زیاد بر یکدم خورد مملکت باشد چنانچه  
 با ستمانی مجهول بر وزن همینر یعنی کند باشد و عرب مقود خوانند و معنی مفسد و غماز هم آمده است **جلت**  
 بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زرد و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بعر  
 جلد گویند کبیر جیم **جلتاق** با ثانی قرشت بر وزن چخاق بلغت رومی علیمو را گویند و آن یخ نباتی است  
 که بعر بی حمض جلی خوانند در مفاصل و لقرص را ضاد کردن نافع است **جلجل** بفتح اول و جیم و سکون  
 ثانی و لام دوت و دایره و سنج دایره را گویند و زنک و جوس را نیز گفته اند **جلجلان** بضم بر و جیم بر وزن  
 بلبلان در فرسنگ همانگیری نام تره است که آنرا کثیر گویند و در کثر اللغه دانه کجند و دانه کثیر باشد **جلجلان**  
 خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن بدترین زهر است گویند با ماه پروین یکجا  
 مخلوطه با عین نقطه دار بر وزن سرد روزه چندی باشد مانند فتق و بار بیکه ازان درخت آنرا سوسن  
 گویند قوت باه و پد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آنرا بعر بی حب الصنوبر الکجار خوانند **جلف**  
 کبیر اول و سکون ثانی و فاسفیه و خود سرو پی باکت باشد **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یک  
 حصه از یک هزار و شصت و هفت ساعت شبانه روزی باشد پیش بهبودان چه ایشان بر ساعتی را یک هزار و شصت و  
 قسم کنند و هر قسمی را ازان جلق خوانند پس باین است بار شبانه روزی بمیت و پنج هزار و نهصد و بمیت جلق باشد  
**جلکت** بر وزن فلکت تصغیر حل است و آن مرغی باشد کوچک و خوشخوان **جلکاره** بر وزن  
 پرکاره رای و تدیر و راه و روشهای مختلف را گویند **جلم** کبیر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است  
 از ملک پنجاب **جلما** با ثانی مثلثه بر وزن بزم آرا بلغت سرپائی خیار را گویند که با درنگ باشد و بدین  
 آن سبز و نازک است و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم است **جلنجو** چه بالون و دو جیم  
 بر وزن کمر خوطه بلغت سرپائی بود نه صحرا بی را گویند جاویدن آن بوی سیر از دمان بیرو **جلنکت** کبیر  
 اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماشش ابریشمی باشد که آنرا با زرد تار و پی زرد تار نیز می بافند  
 ازان قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدای زنکت و زنگله در نجیر و مانند آن هم هست  
 و بیاره و بنه خربزه و هندوانه و کدو و عتقه و امثال آن باشد یعنی در حث آنها و طبع آنی را نیز گفته اند **جلو**

و نام هم می است و کبیر اول و جیم

بفتح اول و ضم ثانی بروزن زلو مردم شوخ و شنکت را گویند و مطلق سخن کباب را هم گفته اند چه اگر ز چوب باشد جلوه چوب  
 و اگر از آهن باشد جلوه آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عثمان اسپ را گویند و کنایه از اسپ کوبل و جنبیت هم است جلوه اول  
 بروزن بغداد و سرشیت و فوی بدر گویند جلوه چوب بفتح اول سخن کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول  
 هم گفته اند جلوه بازی هوز بروزن تموز فذوق باشد و آن چیز است مغزدار و معروف است که خوردند و بعضی گویند  
 چلو زه است و بادام کوهی را نیز گفته اند جل و زرع بضم اول و کسر ثانی جامه غوث است و آن چیزی باشد  
 سبز رنگ که در دیه های آب ایستاده هم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خرو و آصف و ع نیز گویند جلوه  
 بروزن مجوزه مخضب جلوه است و آن معری باشد باریک و دراز جلوند بروزن فرزند بعضی حریف باشد  
 جلونکت بانون بروزن عروسکت بیاره و بده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلوه نیز  
 بروزن همینز یعنی کمند باشد که بعربی معقود خوانند و بمعنی مغسد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند  
 جلوه بضم اول و فتح ثانی مشد و گروهی را سمانزا گویند و معرب آن جلابوت باشد و کنایه ای بود سرهین که از  
 جامه های نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب و شراب و امثال آن روید و ظروف مانعات را نیز  
 گویند همچو خم و خچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که آنرا از برکت خرما بافتند و خرما  
 در آن کرده از جای بجای برند و بعضی گویند باین معنی عربیت و بمعنی درخت خرما هم بظن آمده است جلوه  
 بروزن مویز بمعنی کمند باشد و بعربی معقود خوانند و بمعنی مغسد و غماز هم آمده است جلوه اول  
 بروزن سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسپ را نیز گویند و نام شخصی بوده که در بسیاری  
 نکا داشته

بیان شاعر دهم در جیم ایچد با میم مثل بریت و هفت لغت و کنایت

جیم بفتح اول و سکون ثانی یعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمید هم هست لیکن در جاه  
 که با کین و وحش و حیر و یو و پری گفته میشود و مراد سلیمان است و در جای که با جام و پیاله مذکور میشود جمید و بجای  
 که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مرد کت چشم هم بظن آمده است بزبان اهل مرو شاد است  
 و نام عقل دوم باشد از عقول عشره و مشره و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند

فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش قامت است چهار بفتح اول و ثانی مشدود بالفت کشیده  
و تنوین یا ی قرشت مغز درخت خرما باشد و آنرا پدید حسر ما و اول خرما هم گویند و عربان شحم التخله و قلب التخله خوانند  
چهار آهنی یعنی چهار آهن است و آن رستی باشد مانند نیلوفر و پیوسته در آب می باشد حجم اجم  
بجمله بمره نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک می باشد و نبات آن بدرختانی که در جوار او  
باشند تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب در آنها چسبند و عرب آنرا ریحان السیمان گویند چه جم سیمان است و پاک  
ریحان جماش بفتح اول و ثانی مخفف بروزن لو اش یعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مست و مستی باشد  
و معنی درستی و عودده هم آمده است و آرایش کننده و فریبنده و نیز گویند و بعضی گویند باین معنی عربی است و  
با ثانی مشدود بروزن نقاش و دستان را پنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از باد بود همان بضم اول  
بروزن کمان کیل دارد است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن مستقی بود و گرم شده  
بکشد جمائی بروزن یا نئ ساقی را گویند و باجم فارسی هم آمده است جمود بانای قرشت بروزن  
محمود یعنی نیل است و آن شاد شدن نفس باشد با مور حسنه که از او صادر شود بجم بضم هر دو و جم و سکون  
هر دو میم کیوه را گویند و آن با افزاری است که زیر آن از لته و بالای آن از سیمان باشد جمده چینی  
یعنی بلخ چینی است و آن سنگی باشد سفید که در وادوهای چشم بکار برند جمدر با و ال اسجد بروزن  
سلاحی است که آنرا در بند و سستان کنار گویند بروزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شکاف و بهند  
یعنی دندان عزا شیل جبره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مصنوعی عراقی و سجاری است که در  
آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه و فو از زیر زمین بر می خیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم می شود  
و آنرا سقوط جبره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آن را سقوط جبره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم می شود  
و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جبره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جبره سقوط  
منازل قر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبره باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صفره و ثانیاً  
اینها نیز همچنان است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب در ثالث نباتات و عرب اشجارش را جبره خوانند  
جمری بضم اول بروزن تسمی طبعت ما و ادع آهن مردم بازاری و کم اصل و جلف و کد او تلنگی را گویند و بفتح

اول و کسر اول هم آمده است **جهر لور** بازی هوز و داد بر وزن **بگد بگر اسپنی** را گویند که روی و شکم و پرده پای  
 سفید باشد **جهمس** بر وزن **لمس** یعنی سچ باشد که آب منجمد است **جهمت** بر وزن **انگست** و هر  
 باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش یکبوی مایل است و بعضی گویند که بوی است بسرخ مایل و معدن آن بحدین طیبه  
 نزدیک است و گویند از ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چند شراب خورده شود مستی نیارد و اگر باره از آن سنگ  
 در قح شراب اندازند چون خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین بگذارند خوابهای نیک بینند و از احتلام امین شوند و آنرا بعرنی معشوق خوانند  
 بعضی گویند جوهر است مانند لعل و گنایه از مردم بد اصل و جاهل هم است **جهمسپ** باشین نقطه دار بر وزن **طما سب سلیمان**  
**علیه السلام** است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی بگویند و نام اسپر جمشید هم است  
**جهمشاک** بر وزن **غمناک** کفش و پای افزار گویند **جهمشاک** بر وزن **اندک** یعنی جهمشاک است  
 که کفش و پای افزار باشد و باین معنی **باجم فارسی** هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی است  
 معروف که او را عربان منوشک گویند و او را اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن  
 آن شد که او سیر عالم میکرد چون با زر با بجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را  
 در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن  
 تاج و تخت افتاد شعاعی در خاست روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افروزدند و جمشید  
 گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را روز نوروز نام نهادند **جمشید مایی** و جمشید مایه  
 گیر گنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و گنایه از سلیمان علیه السلام هم است و یونس را نیز گویند **جمشید و**  
**بروزن** افریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جای که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جای که با جام و صراحی  
 مذکور گردد **جهمند** بر وزن **لوند** مردم کابل و باطل و بیچار و حمل را گویند و این لفظ را بر اسپ گمراه و کابل بیشتر اطلاق  
 کنند و در اصل جایند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده **جهملو** بفتح اول و ثانی هوز بر وزن  
 کنگلو نام جنسی است از غله که آنرا **مشک** خوانند و بهندی کلا و گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن  
 غمضکو باشد و بعضی **مشک** را **مشک** خوانده اند و گفته اند **جهملو** نوعی از بازی باشد **جمهوری** با  
 بر وزن **اکتوری** شراب کهنه اکتور بر گویند و بعضی شرابی را گفته اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند

شراب مثلث است یعنی سه من شراب اکویراچو شناخته تا کبک من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری است  
 که بعد از جو شاییدن یکین به نیم من آید **جمیتمونان** بانای قرشت و نون و غوغالی بروزن پر پرومی من بلغت  
 زند و پازند یعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است **جمیز** بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برکت آن برکت  
 درخت نوت میماند و آنرا بحر فی تین الاحمق خوانند

**بیان هفتدهم در جیم ایچد بانون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت**

**جن** بفتح اول و سکون ثانی یعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عوی دفن کردن را گویند  
 و کسر اول در عوی معروف است که پری و دیو باشد و در اینتر گویند و قلب هم خوانند و اول و تحت را هم  
 گفته اند و نومی را هم گویند که در مقابل کنکی است **جناب** بفتح اول بروزن جواب شرطی و کروی باشد  
 که دو کس با هم بنهند و جماع زین اسپ را نیز گویند که دامنه زین و شتر را کاسب باشد و بدو معنی است بضم اول هم  
 آمده است و بفتح اول در گاه و استانه خانه را گویند و بعضی گویند با بضم عوی است و در عوی کردا کرد و کنار و گوشه  
 سرا و خانه باشد و کسر اول هم در عوی را نیز گویند که برگردن چار و اسبند و هر جا که خواهند ببرند **جنج**  
 بضم اول و ثانی بالفت کشیده و فتح بای ایچد دو کدک را گویند که بسیار از ما در متولد شده باشند و خوب توان  
 گویند **ججاج** بضم اول و سکون عالی بی نقطه بلغت اندلس کلی است که آنرا بغارسی فیلکوش خوانند و بفتح  
 اول در عوی بال مرغان را گویند **ججازه** کسر اول و ثانی بالفت کشیده و فتح زای هوز تا بونی باشد که  
 شخص مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند **ججاج** بفتح اول بروزن کلای شرطی و کروی باشد که دو  
 با هم بنهند و استخوان سینه مرغ را نیز گویند و طاق پیش زین اسپ را هم گفته اند و بضم اول بروزن الاغ دامنه زین  
 اسپ باشد که بحر فی یون خوانند و کاسب را نیز گویند و نوعی از اسباب زایده زین باشد که برای ریت  
 قاشی کنند و بجای حرف آخر قاف هم آمده است **جنج** بفتح اول و ثانی بروزن حلب نام سحر  
 که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست می باشند و شمیر را در آن شهر بسیار خوب می سازند و بضم اول  
 و ثانی در عوی فاعل و مفعول جماع کرده غسل کرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عوی یعنی طرف  
 و جانب و سو باشد **ججند** بضم اول و کسر ثالث بروزن کجند ببریانی کل را گویند که بجر پنه

در خوانند جنبش آبا کنایه از حرکت و سیرت کوب است که زحل مشتری و مریخ و اقناب و زهر و عطارد  
 ماه باشد جنبش اول کنایه از جنبش و حرکت عقل قضا و قدر است در لوج و حرکت اولی که فلک اول کرد  
 و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبداء آفرینش مرکز کواکب سبعه بر یک در اوج تدویر  
 بود و اجات تدویر در نقطه اول حمل جنید بضم اول ماضی جنیدن است و بسریانی نام دواهی است که  
 آنرا بغارسی اوشه و بعرنی سقر خوانند گرم و خشک است در سیم جنید بر وزن تنقیه نام سلاجی است  
 که آنرا جمد هم گویند و در هندوستان کنار خوانند جطر بر وزن کمر نام سازی است مخصوص اهل هند  
 جنوری بر وزن منصوبه نام دواهی است که آنرا یونا مخطوبیون خوانند جیح بفتح اول و سکون ثانی  
 و جیم آواز و صدا و فریاد کاور گویند جیح بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی درای فرشت دواهی است که آنرا  
 سرخ مرد گویند و آن کیا هی است سرخ بسیار هی بایل و بعرنی عصی الراعی خوانند چند بر وزن قدم نام شهر  
 از ولایت ماوراء النهر چندال بر وزن ابدال عوام الناس را گویند و مردم توکنکی و پره کار و شراب  
 خوار را نیز گفته اند چندیدستر معرب کندید شراست که خایه سنگ آبی باشد و آنرا بعرنی خصیه  
 الکلب البحر خوانند و آنرا چندیدست هم میگویند بجزف حرف آخر چندر بر وزن بندر اسباب دور  
 پوشیدنی و غیره باشد چه چندر خانه خانه است که در آن اسباب پوشیدنی و غیر پوشیدنی گذارند  
 چندر بر وزن حیره هر چه کنده تا تراشیده باشد غمو تا و دو چوب بقدر نیم کز که بجهت کوفتن و کوبن  
 ساجان رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً و آنرا رخت مال هم میگویند و آنچه بدان صوف و شالی  
 و جامهای دیگر شکر کنند و کنایه از مردم تا تراشیده لکت و پکت و نا هموار باشد چندل بر وزن  
 صندل نام یکی از نردیگان فریدون بوده است و فریدون او را بنحوا شکاری دختر پادشاه من فرستاده بود  
 و بعضی از عربان سنگ را گویند که حجر باشد جنطی بجزئی بجز اول و طای حلی و سکون ثانی و سختانی نام  
 پادشاهی بوده از یونان و جنطیا نام دواهی است مشهور منسوب با دست و آن یخی باشد سرخ رنگ بلند  
 اکت و از اکت بزرگتر است و آنرا جنطین الکاک و دوا و امحیه و کف الذئب خوانند گرم و خشک  
 است در و سیم و سیم جنطی با قاف بر وزن تنجی مشهور است و کنکاش کردن همی باشد سیم

کونیند ترکی است جنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و  
 بضم اول شتر بر کونیند که هنوز آنرا بزرگوار نگشاید و معنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و باین معنی باجم فارسی  
 نیز آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته اند و نوعی از قمار نیز هست جنکار بروزن زنگار جنک را  
 کونیند و بعربی سرطان خوانند و معنی فاعل که جنک آورنده باشد و امر هم هست جنک زرگری  
 کنایه از جنک ساختگی باشد جنکلاهی بالام بروزن بز مکهایی غلیو اج را کونیند و باین معنی بجای ما  
 هوزنون و یای حتی هم منظر آمده است که جنکلانی و جنکلانی باشد و باجم فارسی نیز گفته اند جنکوک  
 با کاف بروزن عنکبوت را بخوریرا کونیند که ایام نقابت او باشد و بوقت برخاستن دست برزانی  
 یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز کونیند که دست و پای او کجواج باشد و باجم فارسی هم آمده است جنکوان  
 بروزن ارغوان نام شهر است در هندوستان جنکوک بروزن مفلوک کسی را کونیند که از بیمار  
 بر خاسته باشد و بوقت رفتار نداشتن باشد جنیت کش شخصی را کونیند که اسپ کوتل را میکشد  
 چه جنیت اسپ کوتل است و میرا خور را هم گفته اند که ریش سفید طویل باشد جنیور بفتح اول و ثانی  
 تجمانی رسیده و او مسترح برای پی لفظ زده بل صراط را کونیند و بتقدیم تجمانی بر حرف ثانی هم آمده است اللطیم

### بیان هر دو هم در جمیع احوال و مشتمل بر پختاد و نه لغت و کنایت

جو بضم اول چوپی باشد که بوقت زمین شدیدار کردن بر کردن کا و گذارند و مرتبه نو و ششم باشد از خلوص زر  
 که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب را نیز کونیند و بفتح اول غله است معروف که باسپ و شتر و امثال آن  
 و باشدید ثانی در عوپی یعنی هوا باشد و ماتحت فلک قمر و سفیر را نیز کونیند که در برابر اعلی است  
 جواز بضم اول بروزن که از داون سنگین و چوبین را کونیند که سیر در آن کونیند و بعربی حراس خوانند  
 و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از جوبات و شیر از انکور و غیشگر بگیرند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول  
 در عوپی یعنی رخصت و اجازت و خلاص و خط و دستک راه و روانی و روانی در روان شدن و آب داون ستور  
 و کشت زار باشد جوازان بضم اول بروزن حراسان یعنی جواز است که داون چوبین و ظرفی باشد که در



شیره انگور و روغن کشند و در عرقی بمغی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن و آب وادون ستور و کشت زار بود  
 جوزه بضم اول بروزن خلاصه بمعنی اول جواران است که تاون کو چکت سنگین یا چوبین باشد جوال  
 بضم اول بروزن زغال معروف است و آن طرفی باشد از ششم بافته که چیز تا در آن کنند و یک لنگ بار را  
 نیز گویند و بمعنی مکر و حیل هم آمده است و گنایه از بدن انسان هم هست و گنایه از چیزی کشاده باشد جوالق  
 بروزن موافق جنسی بود از پوشش قلندران و این جومع جوق است و جوق معرب جولج و جولج بافته پیشی باشد  
 که از آن خرچین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند جوام بضم اول بروزن مدام بلغت زند و پازند  
 بمعنی روز است که عبرتی یوم گویند جوان اسپرم نام یکی از ریاحین است که عبرتی ریحان الشیاطین خوانند  
 جوان مرو گنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست جوا  
 کبر اول بروزن نهانی سخنی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آزارنا سخاوه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف است  
 که نقیض پیری باشد جوبال بابای اسجد بروزن رومال بلغت زند و پازند جوال را گویند و آن طرفی باشد  
 که از سوی دیشم بافتند جویجو بفتح اول و جیم اسجد بمعنی پاره پاره و قره قره باشد جویج بضم اول  
 و ثانی مجهول و فتح بامی اسجد جایی و مقامیر گویند در شجر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهت  
 ذو خلق آورند اینجا فروخته شود جوتره بفتح اول و تاوردای فرشت بمعنی مناره باشد جوج  
 بضم اول بروزن عوج پارچه کوشت نسجی باشد که بر حشر سوس است و عوسنی را نیز گویند که بر سر طاقتها  
 و ایاها نصب کنند تا خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجادو جهایت شبیه سحر لیکن بار مکر و درازند  
 می باشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و سیم جوجره بضم اول و ثانی  
 مجهول و کسر جیم و سکون رای فرشت درم را گویند که چهل و هشت جه است و عبرتی در هم خوانند و بان معنی ججا  
 حرف آخر نون هم آمده است جوجیم بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون سیم شاخی را گویند  
 از درخت که کل و میوه بار آورد جوجین بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند بمعنی  
 درم باشد که چهل و هشت جه است و بانامی مجهول و کسر ثالث بلغت بندی یکت فرسخ و ثلث فرسخ  
 باشد که چهار کرده است جوجو بفتح بر دو جیم و سکون بر دو و او نام شخص است از مذکرات خطا که در خطا